



بفرستم نامه حاجی میرزا محمدخان وزیر

فرزند آصف الدوله الپارخان قاجار

(۷)

صبح پنجشنبه ششم داخل راه شوسه شده راندم چون جناب موتمن السلطنه از من خواهش کرده بودند که تفصیل راه شوسه را از معایب و محاسن کتابچه کرده برای ایشان بفرستم لهذا هرچه بنظر رسید مشغول نوشتن شدم ، تقریباً يك فرسخ که آمدیم بجائی رسیدیم که قبله و بارگاه حضرت علیه الصلوة والسلام نمایان شد پیاده شده با آقایان ازدور بخاک افتاده و زیارت مختصری خوانده و داع کرده با هزار حسرت و اندوه مشغول آمدن شدیم بعد از مدتی از بیخوابی شب و گرمی هوا و نرمی درشکه خواب غلبه کرد قدری حالت بین خواب و بیداری دست داد فی الجمله رفع کسالت شد و غذای شب تحلیل رفت بفرنگ نوری افتادیم دانه دانه از جعبه بیرون آورده بخوردیم در بحر آباد بجوی آب رسیدیم پیاده شده در کنار جوی جعبه را میان گرفته و از اطراف حمله های پی در پی آن کردیم بالجمله نور نوری را به ظلمت جعبه مبدل کردیم در این حین ظلمت طلعت نایب از افق گاری نمودار شد با اینکه از خوردن نوری مایوس بود دفعتاً خود را از گاری به پابوس جعبه پرت کرده مشرف شد محض اینکه:

* آقای حسینعلی باستانی راد از پژوهندگان صاحب نظر.

باغبان گر نگشاید در درویش به باغ آخر از باغ برآید بر درویش نسیم.
نصیب اورا به شمردن هسته‌ها و شستن و شکستن نمودیم. محمد علیخان با وجود اینکه غالب را با هسته خورده بود ناشمرده معادل هفتاد و پنج دانه بود آقا محمد علیخان می‌گوید:

درخت گردکان با آن بلندی درخت خربزه الله اکبر.

مختصر از جنس نوری دیگر در جعبه چیزی نمازده بقدر یکصد دانه زردآلو و قیسی مانند که هسته‌ها را شکسته مغز کرده تهیه توی درشکه را دیده سوار شده همد جا رانندیم راه را ملاحظه کرده آمدیم یکساعت بظهر مانده به شانقلعده برای نهار پیاده شدیم کاروانسرا و دکانی دارد و باغی رفتیم در باغ اما باغی بود جنگلی که بقدر یک فرش انداز جای صاف و سایه نشین نداشت آدمها هم عقب بودند ما رسیدیم و فرشی از درشکه بیرون آورده در زیر درختی انداخته قدری خوابیدیم تا آدمها رسیدند نهار حاضر کرده نهار خورده به استراحت پرداختیم و علی مرا باد میزد قدری خوابیده بیدار شدیم گدائی پیدا شد عصائی در دستش شالی پیچیده دور سرش به وضعی خاص و حنجری خاص و لهجۀ خاص حرف می‌زد که نمی‌توان نوشت و تشریح کرد گوش او هم سنگین بود دیدم آماده سماجت و ابرام است او را گفتم برو ناظر را پیدا کن و مقصودم نادر بود که بیاید به او پول بدهد اول مدتی تمیز کرد که «آقا خجالت بد من ترسم نتونم برم» بعد از اصرار من هر یک قدم می‌رفت و بر می‌گشت و می‌گفت آقا جان مرا خجالت مده آخر الامر رفت نادر میرزا را پیدا کرد در این بین جناب آقا رفت گوشه باغ گدا را فرستادم که برو آقا را بیاور بگویم پول بدهد بعد از تمیزات رفت دیگر تفصیل آنجا را آقا بهتر می‌داند مختصر زیر چشم نگاه می‌کرد از فاصله درختها و مخصوصاً می‌رفت بسمتی دیگر و می‌گفت او را نمی‌بینم عاقبت او را هم آورد بعداً نشست صحبت کرد معلوم شد از اهل سبزوار بود زیارت می‌رفت قدری پول به او دادم گفتم این خرج راه دیگر هیچ ندارم در مشهد خرج کنم گفتم مشهد روزی چقدر می‌خواهی خرج کنی گفتم: «ای آقا جان من فقیرم علیم غذایی نتانم بخورم روزی پنج سیر برنج پنج سیر گوشت مرا بس است» دیدم بیچاره که اشتها ندارد سهل است خیلی قانع و قلیل‌المؤنه است لهذا کاغذی نوشتم بجناب آقای خادم باشی و سفارش او کردم که از کارخانه مبارکه همه روزه نهار و شام بدهند. خلاصه چای خورده سه ساعت بغروب مانده نقشه قهوه‌خانه و کاروانسرائی که در اینجا سر راه شوسه تازه بنا کرده بودند برداشته سوار شده می‌رفتیم وسط جاده بواسطه آب چناران عبور ممکن نمی‌شد از کنار می‌رفتیم ولی بحمدالله بد نگذشت نزدیک غروب آمدیم نوبهار. این متعلق به جناب سهام‌الملک است

خیابان وجوی آب و سکوئی تشنگ دارد باصفاست پیاده شده روی سکو منزل کردیم قدری گذشت عالیجاه حاجی ابوالقاسم رئیس پستخانه از قلقوچان مراجعت می کرد پیاده شده آمد نزد من نشست چون در مشهد دیدن نکرده بود به معذرت پیش آمد چون محض سرکشی راه رفته بود بعضی اطلاعات از و حاصل شد و پس از آن که مطلع شد بر حرکت بسمت عشق-آباد بدون اظهار من دو کاغذ سفارشی نوشت یکی به میرزا عبدالکریم در عشق آباد و یکی به میرزا عبدالحمید به اوزون آدا که هر دو اردبیلی اند و تاجرند و در کارهای مسلمانان از بلیت ماشین و بار و منزل دادن و راهنمایی کردن خیلی ساعی اند و مردمانی خیلی خوب اند کاغذها را داد و صرف چای و سکنجبین نمود هر چه کردیم شب را بمسند رفت به چناران پس از آن ما مشغول نماز شدیم ناگاه دو نفر سوار در کنار سکو پیدا شدند یکی از آنها سلام کرد و من به صدا او را شناختم دیدم حاجی سیدعباس است که در پراخود سابقاً با او آشنا شده و کاغذ مرا بجهت آمدن اخوی فتح الله خان بخارا برده بود بی اختیار صدای او را که شنیدم خاصه جوانی دیگر هم که همراه او بود قلب من چنان پریشان شد که در اعضای من رعشه افتاد بی اختیار برخاسته پیاده کرده در بغل گرفتم و او هم نیز همه جا به وعده که سابقاً باهم داشتیم جویای من بوده و از عشق آباد تا آنجا همه جا جویای من شده بود خلاصه نشست و کاغذ اخوی را رسانید چشم من روشن و دلم شاد گردید. مذکور داشت در بخارا پس از ورود صاحب فرنگی بملاحظه ماه مبارک از ملاقات امیر گذشت و بتعجیل عزم سمرقند کرد. سابقاً رفیقی داشتم شبانه او را طلبیده خواهش کردم که همین امشب بایست پاکت را به فتح الله خان برسانی و جواب بیاوری رفت و برگشت و گفت کاغذ را به خانه او بردم نبود و چون او منصوب محرمی در دربخانه امیر دارد و بفاصله مسافتی از شهر خارج و دوراند لهذا امشب اگر بروم در دستگاه امیر مرا راهی نیست و اگر هم جویای او بشوم شاید از برای او خطر باشد من اصرار کردم که ما فردا صبح روانه ایم انعامی به قاعده بکیر و حتماً تا وقت سوار شدن جویای بیاور رفت و صبح زود هنگام سواری جواب آورد خواست سر کاغذ را بکشاید محض احتیاط بر مطلب مطلع شود کاغذ را من از دست او گرفته در بغل گذارده راه افتادم با صاحب روانه سمرقند شدیم و در سمرقند خواستم کاغذی نوشته و این پاکت را جوف گذارده در پستخانه سفارشی کرده مشهد بفرستم پستی چون من از خارجه بودم به رسم معمول خودشان خواست سرپاکت را باز کرده از مطالب مطلع شده آنوقت رجستری کند من راضی نشده گرفتم و از این امر گذشته روانه تاشکند شدیم مراجعت کرده خود حامل کاغذ شدم در سمرقند حاجی ابراهیم را دیدم و سابقاً او را در ماشین دیده بودم و چون وضع او را طور و وضع مخصوصی دیدم جویا شدم ببینم چه کاره است و کجا

می‌رود بعد از گفتگوی بسیار گفت برادری دارم در بخارا می‌روم نزد او گفتم چه کاره است و اسمش چیست گفت اسم خودم حاجی ابراهیمخان و پسر شاهرخ‌خانم و اسم برادرم فتح‌الله خان است دربان باشی امیر است يك برادر دیگری دارم اسم او حاجی محمدخان است در تهران وزیر است دیدم او هم خیال و مقصودش با من یکی است و دروغ می‌گوید حدس زدم که این نوکر شماست و شما او را فرستاده‌اید در مراجعت کاغذ فتح‌الله‌خان را نشان اودادم دیدم او هم کاغذی دارد بهمین خط و مهر و گفت انشاءالله تا غره شوال در عشق‌آباد خود حاضر خواهم شد خلاصه حاجی سیدعباس خیال رفتن داشت او را آنشب نگاه داشتم آن جوان هم که با او بود سیدی بود از خدام آستانه محض و وصول طلب از کسی رفته بود عشق‌آباد و باد کوبه حال با هم مراجعه می‌کردند به مشهد باری شام خورده خوابیدیم و الحمدالله اگرچه هوا سرد بود و باد شدیدی می‌آمد منزل هم نداشتیم ولی از رسیدن حضرات و رسیدن کاغذ فتح‌الله‌خان اخوی خیلی خوش گذشت صبح زود میرزا سیدباقر که حاکم چناران بود و روز قبل بعد از ظهر در باغ شانقلعه آمد دیدن کند ما لخت بودیم و برگشت و آدم فرستاد آمد و از اینجا رفت بمحل حکومت خود.

امروز جمعه هفتم است پس از صرف چای حاج سیدعباس رفت بسمت مشهد مقدس و ما بسمت قوچان همه جا رانده غریب ظهر رسیدیم سیدآباد نهار خورده خوابیدیم عصر برخاسته نماز کرده چای خورده سه بغروب مانده سوار شدیم هوا خورده خورده ابر شد و خیلی خوب شد غروب رسیدیم مقصودآباد از شهر مشهد تا اینجا چهارده فرسخ است يك جلکه است باصطلاح قریب چهارپنچ فرسخ عرض و طرف شهر مشهد وسیع‌تر است همه جا دو طرف راه دهات متصل بهم زراعت شتوی و صیفی و شالی می‌شود بند به بند آبادی است کمتر جایی چنین دهات متصلی دارد و این دهه ملکی جناب شجاع‌الدوله است کدخدای این دهه اسمش محمدصادق بیگ است و از جانب امیر مباشر است. دهی است تازه آباد کدخدای معقولی بود ما را درخانه خود منزل داد هوای خوب و مهتاب مرغوبی بود در میان حیاط فرش کرده باغچه‌های تازه سر کرده بودند پس از صرف چای و ادای نماز شام آوردند خس چلو و قیمه که در آن گوجه بود و بسیار خوب طبخ کرده بودند خورده خوابیدیم و خواب خوبی کردیم .

نامجوئی

- در نام جستن ، دلیری بود .
 بود مرد از بهر کوبال و گرز ،
 زمانه ، ز بد دل بسیری بود .
 که بفرازد ، اندر جهان ، یال و پرز .
 فردوسی طوسی قرن چهارم